

# سوگند

## خلاصه قسمتهای گذشته :

« در کشور اسلامی کینه قبل از استقلال يك شرکت مختلط اروپائی با اجازه حاکم فرانسوی آنجا تصمیم به کشف و استخراج یکی از معادن آلومینیوم این سرزمین میگیرد . اسمارت برتوتون نماینده شرکت عبدالحمید مبلغ اسلامی اعزامی از اینان را بعنوان مترجم در شرکت استخدام میکند کاروان بزرگ شرکت پس از ورود به جنگل بوسیله اعضای نهضت آزادپیشش گینه محاصره می شود . مزدوران کاروان با کمک سربازان فرانسوی به آنها حمله میکنند عبدالحمید نیز بسختی مجروح میگردد و پس از چند روز بهبودی می آید و در آنجا با سیاهپوست مسلمان روشنفکری بنام «مهدی» آشنا میشود . مهدی ضمن سخنان خود قسمتی از هدفهای استعماری را برای او آشکار مینماید . پس از آن کاروان مورد حمله قبیله وحشی آسام قرار میگیرد ولی کاروانیان از چنگال آنها میگریزند و اکنون افراد کاروان بفرمان اسمارت برتوتون در کنار برکای توقف کرده اند و شب هنگام مهدی مزدوران سیاه پوست را بدور خود جمع میکند و برای آنها شرح میدهد که چگونه استعمار آنها را چون حیوانات آلت دست خود ساخته است »



بدین میکنی. اگر آنها نباشند ما از گرسنگی  
 میمیریم .  
 من فوراً صدای «گاسپاره» را شناختم.  
 او سرپرست مزدوران سیاهپوست و مردی

مهدی پس از گفتن این سخنان ساکت  
 شد و در این هنگام صدای یکی از مزدوران  
 شنیده شد که گفت :  
 - تو ما را نسبت به اربابهای مهربانمان

## مقدس

نامه پیشوای بزرگ زین المابدین (ع) را که به محمد بن مسلم زهری (آن روحانی آلت دست بنی امیه نوشت) بخوانم .

« محمد بن مسلم زهری » چون تو، آلت دست غارتگران شده بود ولی با توفاهای داشت . او برعکس توجهی عوام فریبانه و نگاهی نافذ داشت . بینوایان و مردم عوام که قدرت تشخیص نداشتند او را احترام می گذاشتند و بردستهای وی بوسه میزدند و بدامانش پول می ریختند و او همه نیروی خود را بکار میبرد تا حکومت بنی امیه را قانونی جلوه دهد ، او در زمانی که لازم بود مردم بینوا و گرسنه بیدار شوند و با راهنمایی خاندان پیامبر طومار عمر جنایت - کاران را درهم پیچند و سنت رسول خدا را زنده سازند و - ایام زندگی ساز را باردیگر روح بخشند به تحمیق و فریبکاری پرداخت و سعی کرد که توده اسیر و محروم را از دخالت در امور اجتماعی بازدارد .

غول پیکر و زشت رو بود . مهدی با صدایی که \_\_\_\_\_ از خشم می لرزید در جواب او گفت :

- خاموش باش حیوان کثیف . فکر میکنی من تو را نمی شناسم ، تو همان کسی نیستی که استعمارگران فرانسوی لباس روحانی بر تنت کردند و نامت را « عبدالله » گذاشتند . تو از يك خوك كثيف تری . زیرا که با لباس شریف روحانیت بمیان مردم تیره روز و گرسنه گینه میرفتی و آیات قرآن را برای آنان دگرگونه تفسیر میکردی و با احادیث ساختگی برای آنها استدلال میکردی که با گرسنگی خود بسازند تو از استعمارگران با تملق و چاپلوسی بینیکی یاد میکردی . تو قرآن را که تحرك - بخش ترین کتاب مقدس جهان است وسیله تخدیر گرسنگان و تیره روزان کردی . تو از استعمارگران پول میگرفتی تا ظلم و گرسنگی را توجیه کنی ، در پاسخ تو باید

در کار خویش نيك اندیشه کن که غیر از تو کسی در آن فکر و اندیشه نمی کند . از نفس خود چنان حساب بکش و بازخواست کن که از يك مرد مسئول و موظف حساب میکشند (۱)

در این هنگام مهدی احضاتی چند ساعت شد و بعد ادامه داد .

- ما از سوابق ننگین تو خوب با اطلاع هستیم . تو پس از چند سال فریبکاری به دستور اربابان فرانسوی لباس روحانی را از تن رآوردی و نام «گاسپار» بر خود گذاشتی و مزدوری این شرکت غارتگر را پذیرفتی خاموش باش و دیگر سخن نگو، زیرا که همه اسرار تو را فاش خواهم ساخت .

در این هنگام مهدی که فکر میکرد من در خواب هستم مرا تکانی داد و گفت :  
- عبدالحمید بر خیز که وقت نماز صبح رسیده است .

\* \* \*

### شورش در کاروان :

یک ساعت پس از آنکه من و مهدی نماز صبح را خواندیم کاروان شرکت آلمونیوم حرکت خود را آغاز کرد . مانند گذشته چهارسیاه پوست مزدور حمل تخت روان های من و مهدی را بر عهده گرفتند و بقیه در يك صف طویل به دنبال هم برآه افتادند .

امام زین العابدین (ع) آن پیشوای بزرگ و حامی طبقه محروم اجتماع نامهای به او نوشت که میتواند پاسخ محکمی به تو و امثال تو باشد ، او به آن روحانی نمای فریبکار نوشت :

« آیا غیر از این بود که آنها هنگامی که از تو دعوت کردند با این دعوت ترا نقطه اتکاء قرار دادند و بوسیله تو آسیاب ستم - گریشان را بگردش در آوردند ؟ »

آیا غیر از این بود که ترا پلی برای رسیدن به هدفهای پلید و آلتی برای فریبکاریهای خود قرار دادند تا مرئوسان را ظلم کرده در مسیر و راه خودشان انداختند؟ آنها با استفاده از تو در دل علما شك و تردید افکندند و قلوب افراد بی خبر و نا آگاه از اوضاع را علاقمند خود نمودند . کوشش هیچکدام از نزدیک - ترین وزراء و دستیاران و نیرومندترین طرفداران شان به اندازه کار تو سرپوش روی فساد آنها نگذاشت و حقیقت را وارونه جلوه نداد و گذشته ننگین آنها را بفراموشی نینداخت و موجب خوش بینی خواص و عوام در حق آنها نشد ؟

آنچه بتو دادند در مقابل آنچه از تو گرفتند بسیار ناچیز است ! و آنچه برای تو آباد کردند در برابر آنچه بزبان تو تخریب و ویران نمودند بسیار اندک است

اینطور بنظر می‌رسید که «گاسپار» حوادث شب گذشته را برای «اسمارت بروتون» شرح داده بود زیرا که با نفرت عجیبی به «مهدی» نگاه میکرد و بملاوه اقدامات امنیتی تازه‌ای برای جلوگیری از شورش مزدوران سیاه‌پوست اتخاذ کرده بود.

این بار برخلاف گذشته مزدوران اجازه حمل اسلحه‌ها را نداشتند. آنها فقط اشیاء واسبابهای ساده را بر روی سر حمل میکردند «اسمارت بروتون» دستور داد، بود که تفنگها را گاسپار و کشیش و کارمندان سفیدپوست حمل کنند و بملاوه خودش نیز دو تفنگ بر دوشهای خویش انداخته بود و پیشاپیش همه قدم میزد.

تخت روانهای من و مهدی در عقب کاروان بود و اسمارت بروتون دستور داده بود که يك کارمند سفیدپوست جلوی تخت روان من حرکت کند.

گاسپار در کنار صف کاروان حرکت میکرد و با فریادهای خشن خود از مزدوران می‌خواست که تندتر حرکت کنند و من که از بالای تخت روان آنها را نگاه میکردم متوجه شدم که سپاهان با نفرتی بی‌سابقه با منینگرند و گویا حرفهای مهدی اثر خود را بخشیده بود.

چون این بار احتمال حمله افراد قبيله

«آسام» کمتر بود کاروان آرام آرام از کنار باتلاقها میگذشت. مهدی هم بر خلاف گذشته ساکت بود و حرفی نمیزد و من که روی تخت روان دراز کشیده بودم کاروانیان را زیر نظر داشتم.

ناگهان يك حادثه غیرمنتظره وضع عادی کاروان را برهم زد. یکی از سپاه پوستان که او را «بامبو» صدا می‌زدند شروع بنالیدن کرد و چون چند قدمی دیگر راه پیمود روی زمین نشست و دست روی شکم گذاشت گاسپار بطرف او رفت و فریاد زد:

- احمق بلند شو. حالا وقت ناله کردن نیست.

اما «بامبو» باز هم به ناله کردن ادامه داد. گاسپار ختم شد تا دست او را بگیرد و از زمین بلند کند ولی «بامبو» به او مهلت نداد و با يك حرکت سریع و غیرمنتظره یکی از تفنگها را از چنگ او بیرون کشید و بعد با پای خود ضربه محکمی به شکم او زد.

گاسپار فریادی کشید و کمک خواست اما بامبو سیاه‌پوست شجاعی که شورش را آغاز کرد، با شلیک يك گلوله بشکم وی صدایش را خاموش ساخت و در همان حال فریاد کشید:

- بمیرای فریبکار پلید!

«نا تمام»